

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

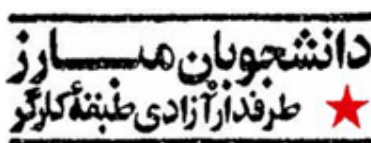
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

حمید آشوریان
۲۶ نومبر ۲۰۱۸



تجربه فعالیت سیاسی در تشکل دانشجویان مبارز - ۱۰

و نگاهی به جنبش دانشجویی دهه ۱۳۵۰

پیوستن طیف‌های محافظه‌کار و لیبرال به انقلاب

از ماه آبان [عقرب] به بعد با اوجگیری اعتصابات عمومی، روی کار آمدن دولت نظامی، از کار افتادن کامل هر فعالیت اقتصادی، شاهد پدیده‌ای بودیم که برای من بسیار جالب، بامزه و در عین حال آموزنده بود و آن پیوستن گسترده کسانی به انقلاب بود که تا قبل از آن تصورش هم خنده‌دار بود. این‌ها غالباً نسل ۴۰ - ۵۰ ساله به بالا بودند که دوران مصدق را تجربه کرده بودند. در همان زمان هم نام هر کدام بی اختیار با تداعی جملاتی همراه بود که از نوجوانی در گوشم طنین داشت: «این کارها فایده‌ای ندارد»، «این کارها را ما تجربه کرده‌ایم راه به جایی نمی‌برد»، «این‌ها تف سر بالاست»، «این رژیم پایش محکم‌تر از این حرف‌هاست»، «ما هم این دوران را تجربه کرده‌ایم و می‌دانیم که این کارها عاقبتی ندارد»، «ما هم در جوانی خام بودیم و شما دیگر اشتباهات ما را تکرار نکنید»، «شما هنوز جوان هستید و ساده و بی‌تجربه»، «این‌ها همه‌اش توطئه خارجی‌هاست»، «آقا شما آن زمان هنوز نبودید، اصلاً یادتان نمی‌آید» و فرمایشاتی از این قبیل. این افراد در همه جا بودند: در خانواده و محله و فامیل و به عنوان بزرگتر و معلم مدرسه و استاد دانشگاه و غیره. در این ماه‌های آخر انقلاب ناگهان این‌ها مخالف دو آتشه رژیم شاه شدند و بعد از عمری فحش به آخوند دادن، ناگهان به طرفداران بی‌چون و چرای خمینی و بازرگان و بنی‌صدر تبدیل شدند. به طوری که کوچکترین انتقاد و بی‌احترامی را تحمل نمی‌کردند و از مضرات چپ روی صحبت می‌کردند.

به نظرم حضور گسترده این طیف محافظه‌کار را در انقلاب باید به عنوان عامل مهم و حتی در مواردی تعیین‌کننده ارزیابی کرد. این‌ها با تمام قواء سعی می‌کنند تا روند انقلاب کاملاً زیر رهبری یک جریان واحد قرار گیرد و پس از انقلاب تمام تلاش خود را می‌کنند که دولت جدید به سرعت مستقر شود و نیروهای رادیکال حتی المقدور هیچ امکانی برای انکشاف پیدا نکنند و انقلاب به سرعت به پایان رسد. از نظر کمی نیز مشکل است قضاوت کرد که آیا توده‌نی شدن

انقلاب در يك مرحله اينان را به انقلاب می‌کشاند یا این که خود این‌ها در واقع انقلاب را، که به مرحله بازگشت‌ناپذیر رسیده، با حضور گسترده خود (اما به قصد خاتمه دادن هر چه سریعتر به آن)، تازه تودهنی می‌کنند. همین‌ها بعد از انقلاب به دفاع از جناح‌های گوناگون جمهوری اسلام از خمینی و بهشتی و بازرگان گرفته تا بنی‌صدر و مدنی و غیره پرداختند و در هر جمله‌ای که می‌گفتند با افتخار و با جمله «ما انقلاب کردیم...» شروع می‌شد (که منظورشان شرکت در دو سه تظاهرات بی‌خطر اواخر رژیم شاه بود ولی این جمله را با چنان حرارتی بیان می‌کردند که چه‌گوارا هم خود را در مقابل آن‌ها حقیر حس می‌کرد!) اینان بعد از موج اعدام‌ها و کشتارهای سال شصت دوباره با طعنه و با همان ندهای حکیمانه می‌گفتند که «آقا ما که از همان اول به شما گفتیم که همه این‌ها کلك است و گوش نکردید و انقلاب کردید و ما را هم بدبخت کردید، حالا هم چوبش را بخورید». و مجدداً همین طیف فحش دادن به آخوندها را شروع کردند.

اما در پس این وقایع خنده دار، واقعیتی مهم نهفته است و آن انگیزه پیوستن عناصر و اقشار محافظه‌کار، بورژوا و بورژوا-لیبرال به انقلاب است. برای اینان که در رژیم حاکم منافعشان حفظ می‌شده، هر تغییری در مناسبات موجود مخاطره‌آمیز و ابهام‌انگیز است، اما با وجود این عملاً می‌بینند که رژیم دیگر حتی در صورت سرکوب همه جانبه جنبش، آنچنان زخم‌های عمیقی در جامعه باقی می‌گذارد که ادامه و بازتولید شرایط «آرام» گذشته غیرممکن است. از سوی دیگر ادامه وضع موجود شرایط را هر چه رادیکال‌تر کرده و نافرمانی مدنی توده‌ها را نهادینه می‌کند، ساختارهای قدرت در خانواده و مدرسه و محیط کار و جامعه را بیشتر زیر سؤال می‌برد، توده‌ها در همه عرصه‌ها اعتماد به نفس پیدا می‌کنند. اینجاست که در نظر اینان، جامعه غیرقابل حکومت می‌شود و سلسله‌مراتب جاقفاده سلطه اجتماعی و طبقاتی در همه نهادهای جامعه زیر سؤال می‌رود. به نظرم همین احساس خطر از ادامه انقلاب و پی بردن به بازگشت‌ناپذیر بودن شرایط سابق است که آن‌ها را وادار می‌کند به انقلاب بپیوندند تا هر چه زودتر انقلاب با يك پیروزی سریع علیه عاملان اصلی رژیم، حتی المقدور با کمترین ضربه به پایه‌های ماشین دولتی و ساختارهای سلطه اقتصادی - اجتماعی موجود خاتمه یابد. جمله‌ای که از آن دوره از محافل بورژوائی در ذهن باقی است این بود که «شاه باید زودتر برود تا تکلیف مملکت بالاخره زودتر مشخص شود»، یعنی پیوستن به انقلاب از موضعی ضد انقلابی برای خاتمه دادن هر چه سریعتر به انقلاب، تا هر چه زودتر «قال قضیه کنده شود». همین ندای «مشخص شدن هر چه زودتر تکلیف مملکت و این که مملکت بی‌صاحب شده است» بعد از انقلاب و به دنبال رشد نیروهای انقلابی و ضعف دولت مرکزی قبل از سال شصت دوباره از جانب محافل بورژوائی شنیده می‌شد. از همین جاست که سرکوب‌های خونین دهه شصت با بی‌تفاوتی و حتی با رضایت اینان روبه رو شد.

در خصوص پیوستن به انقلاب از زاویه کاملاً محافظه‌کارانه نکته‌ای که برایم سؤال بود و با یکسری احکام دگم و سطحی نمی‌توان به آن پاسخ داد، هویت اجتماعی طبقاتی این گرایش بالنسبه گسترده است که مستقیماً ربطی به خاستگاه طبقاتی افراد نداشت. بسیاری از اقشار متوسط و کارگر نیز همین دیدگاه‌های بورژوائی و لیبرالی و محافظه‌کارانه را به انقلاب داشتند به نحوی که به نظر می‌آید که مسئله را نمی‌توان همواره به طور مکانیکی مستقیماً به خاستگاه طبقاتی افراد ارتباط داد، بلکه در این کلیت می‌باید مسائلی مانند مسائل فرهنگی، سن و موقعیت خانوادگی افراد، آمال و آرزوهای مسلط بر اجتماع را در کلیت واحد جامعه سرمایه‌داری در نظر گرفت. این پدیده در خیلی‌ها - از کارمند ساده گرفته تا معلم و کارگر - کاملاً قابل مشاهده بود. در اوج انقلاب یعنی جایی که کنش‌های اجتماعی در مقیاسی وسیع و تودهنی میدان عمل می‌یابند، همچنان موضعی کاملاً محافظه‌کارانه یا حتی ارتجاعی و سلطنت‌طلبی در همه اقشار قابل رؤیت بود و نمی‌شد این پدیده را با مفاهیمی همچون خاستگاه طبقاتی، عدم آگاهی طبقاتی، ناآگاهی یا استثناء توضیح داد.

کارگری که باید شکم زن و بچه‌اش را سیر کند، کارمندی که بعد از عمری زندگی قسطی حداقل زندگی مرتبی را به وجود آورده تا دوره بازنشستگی را با اندکی رفاه و بی‌دغدغه سپری کند، کارگری که بعد از بیست سال کار در کارخانه‌ای می‌داند که در صورت بیکاری به عمق فقر و در ماندگی پرتاب می‌شود و تکلیف خود و فرزندانش نامشخص خواهد بود، برای اینان ریسک تغییر شرایط به سختی پذیرفتنی است.

به هر حال در جامعه متمیزه سرمایه‌داری، دستاوردهای مبارزات اجتماعی امری عمومی و همگانی است ولی خسارت‌ها امری فردی است. در نظام سرمایه‌داری بی‌اطمینانی از آینده و احساس ناامنی، در چگونگی اقدام عملی برای رسیدن به ایده‌آل‌ها و خروج از وضعیت نکبت‌بار موجود تأثیر می‌گذارد و همواره سبک و سنگین کردن جوانب مختلف، غالباً با مراجعه به «عقل سلیم»، به نفع تحمل وضع موجود و چسبیدن به نقد به جای نسبه تمام می‌شود، چیزی که لنین آن را «خودفریبی توده‌ها» می‌نامید. این امر به نظرم ریشه‌ی‌تر و عینی‌تر از آن است که به «ناآگاهی توده‌ها» و «نبود حزب طبقه کارگر» و «ضعف طبقه کارگر» نسبت دهند و راه حل آن را در تبلیغ و ترویج و افشاگری جست و جو کنند. همین طیف، «لشکر طرفداران نظم» را بعد از انقلاب تشکیل می‌دادند و تمام سعی و آرزوی‌شان تثبیت قدرت مرکزی و تمام وحشت‌شان از بی‌نظمی و بلا تکلیفی بود. آن‌ها اگر هم به اپوزیسیونی روی می‌آوردند آن جناحی را ترجیح می‌دادند که بیشترین شانس را برای پیروزی و برقراری نظم داشت. این که چقدر با افکار و ایده‌آل‌هایشان خوانائی دارد زیاد برایشان مهم نبود.

نکته دیگر در این دوره این بود که ناگهان تمام بورژوازی جهانی و مطبوعات و رسانه‌های وابسته به آن‌ها یکپارچه می‌کوشیدند يك «رهبر جدید» را به عنوان تنها آلترناتیو جا بیندازند. این کشورها در هر معامله‌ای احتیاج به یک طرف معامله و دولت قابل اتکاء دارند. این یکپارچگی و هم‌صدائی اینان با محافظه‌کاران تازه انقلابی شده شگفت‌انگیز بود و این اشتراك در غریزه و شم طبقاتی حیرت‌انگیز.

نکته‌ای که در مورد نوع مخالفت بخشی از اقشار مرفه جامعه جلب توجه می‌کرد، انعکاس وضعیتی بود که آنها از یک طرف مخالف رژیم شاه و خواهان دمکراسی و قطع نفوذ امریکا بودند و از طرف دیگر از انقلاب و جنبش طبقات زحمتکش بیشتر می‌ترسیدند. باید گفت که در آن دوران اوج جنگ‌های داخلی لبنان بود و ترس از سرنوشتی چون لبنان در جامعه وجود داشت. آنها از روی استیصال به هر اختلاف مصنوعی یا بی‌اهمیت در داخل رژیم دل می‌بستند (مانند مخالفت امثال بنی‌احمد در مجلس شورای ملی، یا برکناری هویدا) و همگان را دعوت به فرصت دادن به این جناح‌های درون رژیم می‌کردند و آرزو داشتند که رژیم شاه از درون بدون هیچ انقلاب و جنبشی در جامعه دگرپرسی کرده و به جامعه‌ای دمکرات و مستقل تبدیل شود، بدون این که تمایلی به فکر کردن بیشتر بر سر نقش ساواک و ارتش و دربار داشته باشند.

شروع فعالیت مستقل دانشجویان مبارز

بعد از چند هفته از روی کار آمدن دولت نظامی از هاری و ناتوانی او در سرکوب جنبش و اوجگیری و همگانی‌تر شدن آن، برای ما دیگر تظاهرات موضعی ضرورت خود را از دست داد. در عوض، در بیرون کارخانه‌هایی که کارگران آن به خاطر حقوق عقب مانده تحصن کرده بودند قرار می‌گذاشتیم. همگی به درون کارخانه می‌رفتیم و همبستگی خود را اعلام می‌کردیم و ساعت‌ها به سخنرانی و بحث یا گروگانگیری صاحب کارخانه می‌گذشت.

بعد از چند روز که از این نوع فعالیت گذشت (احتمالاً دی [جدی] ۱۳۵۷ بود) به من گفته شد که در ساعتی از اوایل شب به اتاقی در دانشکده حقوق بروم. فکر کردم که شاید چیزهایی را شبانه و مخفیانه باید از دانشگاه خارج کنیم. اما

وقتی به آنجا رفتم، با کمال تعجب جلسه‌ای بود از بیست، سی نفر از دانشجویان فعال که از غالب دانشگاه‌ها و دانشکده‌های تهران در آنجا حاضر بودند. قیافه آن‌ها کمابیش در فعالیتهای صنعتی و فیلم‌های دانشجویی و سخنرانی‌ها و برنامه‌های کوه یا خوابگاه برایم آشنا بود، بدون این که نام و میزان فعالیت آن‌ها را بدانم. اسامی رفقای که بعدها کشته شدند و یادم هست: ارژنگ رحیمزاده از دانشکده حقوق، حسین خضرائی و بیژن هدائی از فنی، منیژه هدائی از پزشکی، غلام کشاورز از کشاورزی کرج، فرشته از ادبیات و رفقای از دانشگاه صنعتی و پلی تکنیک، دانشگاه ملی و علم و صنعت، علوم اجتماعی و غیره بودند. در جلسه برایم مشخص شد که آن‌ها در واقع تصمیم گیرندگان و سازماندهان اصلی حرکت‌های دانشجویی آن دوران در تهران بودند. برای اولین بار شاهد بودم که چگونه همه چیز بحث و تصمیم‌گیری و جمع‌بندی می‌شود. این جلسه اولین تماس مستقیم من با آن گروهی بود که بعدها «دانشجویان مبارز برای آزادی طبقه کارگر» نام گرفت. نمی‌دانم از چه زمانی دانشجویان خط ۳ تشکل خاص خود را داشته‌اند. به نظر می‌رسید که خیلی از شرکت‌کنندگان، مثل من نخستین بار است که در این جلسه حضور می‌یابند. به مرور متوجه شدم که آن‌ها همگی با مشی چریکی و نیز حزب توده مرزبندی دارند و به اصطلاح جزء خط سه هستند. این اولین تلاش برای گذر از تشکلات بسته و فوق‌العاده مخفی به تشکلی دمکراتیک با تصمیم‌گیری جمعی بود، چرا که شرایط جامعه تغییر کرده بود و ساواک دیگر آن قدرت سابق را نداشت. تا آن زمان، ما چند نفر از دوستان خیلی نزدیک با یکدیگر طی یک سال بحث و مطالعه به نفی مشی چریکی و مرزبندی با شوروی و ضرورت کار سیاسی در درون طبقه کارگر رسیده بودیم. ابدأ از موضع سایر دانشجویان چپ اطلاعی نداشتیم و هنوز فکر می‌کردیم که بچه‌های با سابقه، که نزد ما بسیار محترم بودند، کماکان به مشی چریکی معتقدند.

در این جلسه و فعالیتهای بعدی در کارخانه‌ها متوجه شدیم که اغلب بچه‌های فعال چپ دانشجویی به خط سه گرایش پیدا کرده اند، تعدادی توده‌ئی شده‌اند و تعداد انگشت‌شماری طرفدار فدائیان باقی مانده‌اند. البته این تناسب بعد از انقلاب و به خصوص بعد از اشغال سفارت به شدت به ضرر ما تغییر کرد. یک علت آن کناره‌گیری بچه‌های فعال از فعالیتهای دانشجویی و فعالیت در سازمان‌ها و گروه‌های خط سه بود، علت دیگر این که دانشجویان جدید غالباً به خاطر جو عمومی جامعه از طرفداران فدائیان بودند و تعداد کمی هم طرفدار حزب توده اما طرفداران خط ۳ در میان دانشجویان جدید تقریباً انگشت شمار بود. عامل دیگر فعال شدن بسیاری از دانشجویان قدیمی که به خاطر خطرات مبارزه در زمان شاه، با وجود سمپاتی به فعالیت ما، حاضر به همکاری همه جانبه با بچه‌های سیاسی نبودند، این‌ها بعد از انقلاب غالباً یا به فدائیان پیوستند یا به توده‌ئی‌ها. تعدادی هم از خط ۳ بعد از اشغال سفارت و رواج راست‌روی، یا دوباره به فدائیان نزدیک شدند یا به جریانات دیگر پیوستند. البته تعدادی هم از هرگونه کار تشکیلاتی کنار کشیدند، چرا که یا دیگر انگیزه مبارزه نداشتند یا تشکیلات مورد نظر خود را نیافته و فعالیت متشکلی نمی‌کردند. لازم به توضیح است که در هر دانشکده‌ای نسبت طرفداران خط سه و توده‌ئی‌ها و فدائیان تفاوت داشت اما برداشت من این است که گفته شد. به هر حال، جلسه یاد شده نمود روشی نوین از جانب فعالان سازماندهنده جنبش دانشجویی بود تا خلاف گذشته هر چه بیشتر تصمیمات جمعی‌تر و دمکراتیک‌تر باشد. در این دوره بیشتر ما در یک بلاتکلیفی به سر می‌بردیم. جنبش توده‌ئی در اوج خود بود و برای جنبش دانشجویی دیگر وظیفه مبارزاتی خاصی به شکل سابق، باقی نمانده بود، ما به دنبال شکل‌های جدید مبارزه بودیم. فعالیتهای صنعتی دیگر مثل سابق مورد توجه بچه‌های فعال نبود و بیشتر حالت وظیفه‌ای وقتگیر داشت، که به هر حال باید حفظ شود. گرایش‌های سیاسی گوناگون درون بچه‌های چپ از جمله خط سه، طرفداران فدائیان و هواداران حزب توده هر یک سعی داشتند، موقعیت خود را در این تشکل‌ها تحکیم کرده و از آن به نفع جریان خود استفاده کنند. رفتن به کارخانه‌های در حال اعتصاب و همبستگی با آن‌ها اولین کارهائی بود که ما در مرزبندی با

مشى چريكى گذشته انجام می‌دادیم. این مشکل بلا تکلیفی بعد از قیام ۵۷ همچنان به اشکال مختلف ادامه داشت و لازم است که تا حدی توضیح داده شود.

ما در فضای مشى چريكى، سیاسى شده و رشد کرده بودیم. مشى چريكى خود بازتاب شکست احزاب سنتى کمونیستى در جهان و در ایران بود. مرزبندی با رفرمیسم، پارلمانتاریسم، راه رشد غیر سرمایه‌داری و بی‌عملی احزاب کمونیستى مانند حزب توده که در جست و جوی راه‌های مسالمت‌آمیز و پارلمانی بودند عامل مهمی در گرایش عمومی به مشى مسلحانه بود. حال ما هم به روش احزاب طرفدار شوروی، هم به روش مشى چريكى و هم به روش انواع جریان‌ها طرفدار چین انتقاد داشتیم. نداشتن هیچ گونه الگوی کار قبلی و اتوریته تئوریک، ما را مجبور می‌کرد که خود در جست و جوی روش‌های کار و مبارزه بر اساس داده‌ها و انتقادات آن دوره برآئیم. گسست ما از مشى چريكى به يك سال هم نمی‌رسید و سازمان‌های دیگر من جمله سازمان پیکار، خود تازه از بحران و بحث‌ها و اختلافات درونی و مدت‌ها سکوت بیرون آمده بودند. در اوایل تشکیل دانشجویان مبارز بی‌تجربگی سازمان‌های خط ۳ در زمینه‌های جدید، برای ما آشکار بود و کمتر توهمی به آن‌ها داشتیم. بنابراین به عنوان يك تشکل دانشجویی، با مسائلی درگیر بودیم که قاعدتاً وظیفه سازمان‌ها و گروه‌های سیاسى بود. خلاف گروه‌های دیگر دانشجویی طرفدار فدائیان، توده‌ئی‌ها، مجاهدین و سایرین، ما نسبت به سازمان‌های خط ۳، احساس پشت جبهه بودن نمی‌کردیم بلکه در مسائل پیچیده و کاملاً جدید جنبش مستقیماً درگیر بودیم. ما در موقعیت جدیدی قرار داشتیم که مسائل برای همه نو بود و تجربه و آگاهی قبلی کمک چندانی برای درک شرایط جدید فکری چپ و جامعه نمی‌کرد. اعتقادات گذشته کاملاً نقد شده بود و هیچ اتوریته و الگوی فکری و تشکیلاتی در عرصه بین‌المللی برابمان وجود نداشت. کتاب‌های لنین «وظایف سوسیال دمکرات‌های روس» و «چه باید کرد؟» در واقع تمام درک ما را از مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، مبارزه سیاسى و اقتصادی، حزب، نقش روشنفکران، آگاهی، خودانگیختگی، تبلیغ و ترویج تعیین می‌کرد. به هر حال با این درک‌های اولیه بود که سعی می‌کردیم راه و روش‌های جدید مبارزاتی را کشف کنیم. اولین گام‌ها رفتن به کارخانه‌ها و اعلام همبستگی با کارگران متحصن بود.

تعداد افراد شرکت‌کننده در جلسات دانشجویان مبارز کم کم زیادت‌ر شده و تا ۱۰۰ نفر در این جلسات از تمام دانشگاه‌های شهر تهران شرکت می‌کردیم. به علت تعداد بیشتر شرکت‌کنندگان و طرح مسائل جدیدتر، جلسات نیز طولانی‌تر می‌شد و ما خلاف تشکلات شبه نظامی یا دوران قبل که تصمیم‌ها روالی دمکراتیک نداشت، بر سر همه چیز بحث اقلانعی کامل می‌کردیم. دمکراسی مستقیم را برای اولین بار می‌آزمودیم. البته با مشکلاتی هم روبه رو می‌شدیم که برابمان تازگی داشت، مثل حضور رفقای که بر سر هر مسأله‌ای دست بالا می‌بردند و طولانی صحبت می‌کردند، که به کشدار شدن جلسات و محول کردن موضوعات دیگر به جلسات بعدی می‌انجامید. این مسأله آنقدر حاد بود که گاه، جلسات عادی از دو بعد از ظهر تا ده شب طول می‌کشید که عملاً ضرورت تغییر سازماندهی را شتاب بخشید.

در یکی از این جلسات (دقیقاً یادم نیست که قبل یا بعد از انقلاب بود) بر سر نام این گروه دانشجویی، تصمیم‌گیری شد. ما تا قبل از آن، اطلاعیه‌های خود را با نام «دانشجویان مبارز» در کنار يك ستاره سرخ امضاء می‌کردیم، اما این نام در واقع امضای دانشجویان مارکسیست دانشکده فنی در سال‌های ۵۰ و در دوران مشى چريكى بود. از آنجا که غالب بچه‌های فعال چپ دانشکده فنی به خط ۳ روی آورده بودند، در ابتداء به طور اتوماتیک در قالب همان تشکل‌ها و سازماندهی‌ها و امکانات با نام دانشجویان مبارز اعلامیه داده می‌شد. به هر حال لازم شد که از چند نفری از بچه‌های فنی که همچنان طرفدار «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» بودند، اجازه گرفته شود. صحبت با طرفداران حزب توده، ضرورتی نداشت، چرا که توده‌ئی‌ها عملاً در سال‌های ۵۰ جزء بچه‌های چپ محسوب نمی‌شدند و در هیچ يك از

فعالیت‌های دانشجویی شرکت داده نمی‌شدند. به هر حال بچه‌های فدائی فنی گفتند که آن‌ها در صدد اند که به زودی با نام دیگری (که بعداً «پیشگام» نام گرفت) اعلام موجودیت کنند و استفاده از نام «دانشجویان مبارز» از جانب ما، از نظر آن‌ها بلامانع است. طی بحث‌های طولانی بر سر نام نهائی، هم برای تمایز با جنبش دانشجویی قبلی و هم برای مشخص کردن ویژگی مشی خودمان عبارت «برای آزادی طبقه کارگر» نیز به آن اضافه شد، همانگونه که تقریباً تمام گروه‌ها و سازمان‌های خط ۳ این عبارت را در نام سازمان خود به کار می‌بردند.

در ضمن باید گفت که خط ۳ در واقع یک جنبش نه مجموعه چند گروه و سازمان بود مانند جنبش مشی چریکی. و آن را نمی‌توان محدود به یک یا چند سازمان کرد. در مدت کوتاهی در همه جا و اقصا نقاط ایران چه در محیط‌های دانشجویی چه در سطح محلات و شهرستانها و محافل گوناگون محافل و گروه‌های کوچک و بزرگ بیشماری به وجود آمد که هویت، اهداف و چشم اندازهای خود را در این چارچوب می‌دیدند. بسیاری از این گروه‌ها بعدها عمدتاً به سازمان پیکار و رزمندگان پیوستند.

دولت نظامی از هاری

در وضعیت جامعه پس از ۱۵ آبان [عقرب] ۱۳۵۷ و روی کار آمدن دولت نظامی از هاری چند روزی حالت نگرانی و انتظار وجود داشت اما به سرعت وضعیت انقلابی حالت «عادی» خود را باز یافت. شب‌ها جنگ و گریز و تیراندازی ارتش با مردم در کوچه‌ها و پشت بام‌ها بود و روزها تظاهرات پراکنده وسیع و جنگ و گریز مردم در خیابان‌ها، اعتصابات نیز با شدت تمام ادامه داشت. خلاف حکومت نظامی دوره قبل (یعنی از ۱۷ شهریور [سنبله] تا ۱۵ آبان [عقرب] ۱۳۵۷)، تیراندازی‌ها نه هوائی بلکه مستقیم بود. اما تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها بالنسبه محدود بود و مردم در جنگ و گریز خیابانی یاد گرفته بودند که کمتر تلفات بدهند. تفاوت دیگر، برنامه‌های رادیو و تلویزیون بود که به خاطر اعتصاب، محدود به خواندن اطلاعیه‌های حکومت نظامی و پخش رجزخوانی‌ها و هارت و پورت‌های مسخره از هاری و اعلامیه‌های شدید اللحن ارتش شده بود. همچنین، حضور صف‌های طولانی ماشین‌ها در پمب‌های بنزین و صف پیت‌ها در مقابل مغازه‌های فروش نفت از مشخصات جدید این دوره بود. رژیم شاه مانند گرگ زخمی که مردم گلپوش را گرفته و رهایش نمی‌کردند، از هر نظر عاجز شده بود و هیچ سرکوبی برایش راه حلی به بار نمی‌آورد. رژیم پس از راهپیمائی عاشورا، هرگونه مشروعیتی را از دست داد.

دولت بختیار

جالب بود که تعویض دولت نظامی از هاری به دولت «ملی و دمکراتیک» بختیار باعث هیچ تغییر محسوسی در جامعه نشد. کوچکترین تزلزل یا پسرقتی در مبارزات مردم و بازگشتن مردم به زندگی روزمره پیشین احساس نمی‌شد. صرفاً لاف زنی‌های پر از تهدید و خط و نشان کشیدن‌های از هاری جایش را به لافزنی‌های لیبرال‌منشانه بختیار داد. بختیار اوایل سعی می‌کرد با تمرکز روی جبهه ملی و لیبرال‌ها، انشعابی در جنبش به وجود بیاورد. تزلزل لیبرال‌ها در اوایل حس می‌شد، اما سطح جنبش آنچنان بالا بود که هرگونه سازشی با رژیم برای آن‌ها، معنای مرگ سیاسی می‌داد. در ملاقات سران لیبرال‌ها (من جمله مهندس بازرگان و سنجابی در پاریس) با خمینی، برای اولین بار از جانب لیبرال‌ها، خواست رفتن شاه رسماً پذیرفته شد. و لیبرال‌ها در واقع مجبور شدند دست رد به سینه بختیار بزنند. از آن پس رفتار بختیار بسان رفتار همه لیبرال‌هایی که پایان حکومت خود را قریب الوقوع می‌بینند این بود که برای آیندگان خاطره‌ای مردم‌پسند و انسانی از خود به جای بگذارند هر چند که در حالت عادی غیرممکن است به آن تن در دهند. لیبرال‌ها با این

ترفندشان مانند آدم خسیسی هستند که در هنگام مرگ به بزل و بخشش‌هایی می‌پردازند که در تمام عمر از آن اجتناب می‌کرده‌اند، اما این برای لیبرال‌ها نوعی سرمایه‌گذاری برای آینده خودشان است. تمام اقدامات بختیار در مورد انحلال ساواک و دستگاه‌های سرکوب در آن دوره، فاقد کوچکترین ارزش بود و لغو سانسور و آزادی مطبوعات در شرایطی که تمام مطبوعات در اعتصاب به سر می‌بردند و رژیم دیگر نمی‌توانست سانسور کند، کوچکترین تأثیری در جامعه نداشت. حتی فرار شاه نیز چنین بود. تمام این اقدامات به برکت جنبش انقلابی مردمی عملاً به صورت واقعیت در آمده بود.

در بهمن [دلو] ۱۳۵۷ قبل از قیام، نوعی حالت ابهام عمومی نسبت به آینده در جامعه حکمفرما بود. وضعیت به گونه‌ای بود که نه مردم و نه «رهبران» نمی‌دانستند که بالاخره آخر این مبارزات کجاست و با تحقق چه خواسته‌هایی، جنبش پایان خواهد یافت. تلاش برای پایان دادن به انقلاب بدون این که شیرازه‌های سیستم کاملاً از هم پاشیده شود با بازگشت خمینی به ایران شدت گرفت. خبرهایی از ملاقات متعدد نماینده‌های مهم و عالی‌رتبه امریکائی با اطرافیان خمینی به گوش می‌رسید. دولت بختیار به هر شرایطی تن می‌داد، اما مشکل سران مذهبی و لیبرال این بود که نمی‌توانستند مناسباتی را که بتوانند آن را برای مردم نیز توجیه کنند، ارائه دهند، از اینرو نوعی حالت انتظار و بلاتکلیفی در جامعه حکمفرما بود. تجربه کودتای ۲۸ مرداد [اسد] ۳۲ خیلی زنده بود. وحشت از این که با کوچکترین عقب‌نشینی مردم ارتش دوباره کودتا خواهد کرد، باعث بی‌اعتمادی به این یا آن رفرم یا تغییر در حکومت بود. ارتش، ساواک و گارد شاهنشاهی و سایر ارگان‌های سرکوب دست نخورده باقی مانده بودند.

از وقایع مهم این روزها نیز آزادی زندانیان سیاسی و مراسمی بود که با شرکت چند هزار نفر از نیروهای چپ در استقبال از آن‌ها در زمین چمن دانشگاه تهران برپا شد.

نکته مهمی که در آن روزها جلب توجه می‌کرد، تلاش تمام بورژوازی اعم از کشورهای امپریالیستی یا داخلی برای سر هم کردن هر چه سریعتر يك آلترناتیو برای حفظ ماشین دولتی بود و اصولاً تلاش برای استقرار يك دولت متمرکز و قوی که بتوانند به عنوان طرف معامله و قرارداد رویش حساب کنند و ترس از این که مبدا کانال‌هایی به جز کانال‌های دولتی در جامعه مرسوم شود. همه مطبوعات و رسانه‌های غربی تمام تلاش‌شان را برای تثبیت خمینی به عنوان تنها آلترناتیو به کار بردند. آن‌ها که دیگر شاه را از دست رفته می‌دیدند حتی سعی نکردند به تقویت جریان‌های نزدیک‌تر به خود بپردازند. به نظر می‌آمد كمك به تمرکز جنبش در دست يك جریان که اتوریته و توانائی لازم برای کنترل جنبش را دارد برایشان مهمتر بود تا تقویت نیروهایی که به آن‌ها از نظر سیاسی نزدیک‌ترند. طبعاً گشودن باب مذاکره و طرف مذاکره قرار دادن يك جریان خود عامل مهمی برای تقویت و تثبیت آن جریان محسوب می‌شود.

در بین جریان‌های سیاسی نیز همین حالت انتظار و بلاتکلیفی چند هفته قبل از قیام، وجود داشت. به طوری که کادرها و اعضای «سازمان پیکار» را در تحصن‌های دانشجویان مبارز می‌دیدیم. در مورد فدائیان نیز وضع به همین گونه بود: يك شب با یکی از رفقاء به تحصنی از کارگران در ساختمان بزرگی حوالی میدان ونك، سر زدیم، جالب بود که چند نفر که از رفتار و طرز حرف زدنشان معلوم بود از کادرهای باسابقه فدائیان هستند، مشغول تبلیغ بین کارگران ساختمانی متحصن بودند. آن‌ها با آوردن پروژکتور و نمایش فلم «حکومت نظامی» (اثر کوستا گوراس) مشی مسلحانه سازمان‌های چریکی را تبلیغ می‌کردند.

ادامه دارد